

بازگشت به سنت سوسیالیستی

امیر پیام

پنجم اردیبهشت ماه هشتاد و هفت

تجربیات جنبش کارگری در جهان و ایران نشان میدهد که اگر چه بدون وجود یک جنبش قدرتمند توده ای طبقه کارگر، سوسیالیسم با دشواری های جدی مواجه خواهد بود، اما از سوی دیگر هم پیشروی و قدرتمندی این جنبش به تقویت و گسترش نفوذ طیف فعالین سوسیالیست طبقه کارگر مربوط است. البته ضرورت نظری این مساله همیشه روشن بود، اما تجربیات اخیر در متن زنده مبارزه طبقاتی بار دیگر نشان داد که بهبود وضع معاش و زندگی و شان اجتماعی طبقه کارگر در این نظام و نیز رهایی قطعی از کلیت ستم و بردگی نظام سرمایه داری به موقعیت و چگونگی عملکرد فعالین سوسیالیست بستگی دارد.

یکی از مهمترین وجوه تجربیات اخیر وجود منگنه ای بود که فعالین مستقل جنبش کارگری و به طبع آن فعالین سوسیالیست را تحت فشار قرار می داد و از اینرو بخش مهمی از انرژی موجود را که می توانست در خدمت رشد و شکوفایی جنبش مستقل کارگری قرار گیرد صرف خنثی نمودن این فشارها می شد. در یکسو محافل راست هیئت موسسان سندیکاهای کارگری به سردمداری حسین اکبری قرار داشت که با تخطئه سیستماتیک هر بارقه ای از جنبش مستقل کارگری تلاش می نمود تا همه راهها به خانه کارگر و جناح های رژیم منتهی شود. این جریان با پشت کردن به سندیکای کارگران شرکت واحد و مبارزات آنان و پرونده سازی برای رهبرانشان و تخریب فعالیت های فعالین سوسیالیست و نیز محکوم نکردن ستم های وارده بر محمود صالحی نشان داد که از هیچ تلاشی برای تضعیف جنبش مستقل کارگری ابایی ندارد. در سوی دیگر، جریان به اصطلاح چپ به سردمداری محسن حکیمی- ناصر پایدار قرار داشت که یک به یک همان عملکرد های دسته اول را اما تحت پوشش «ضد سرمایه داری» و ماسک «لغو کار مزدی» علیه جنبش مستقل و نوپای کارگری و فعالین سوسیالیست آن پیش می بردند. اینها هم نیز علیه سندیکای واحد و مبارزات و رهبران آن و علیه صدیق ترین فعالین مستقل و سوسیالیست طبقه جنگیدند و هر آنچه که دلشان خواست را نثار فعالین و رهبران قدیمی و جدید جنبش کارگری نمودند. این دو جریان دو روی یک سکه واحد بودند که با دو چهره متفاوت و از دو جبهه متمایز جنبش مستقل کارگری و فعالین سوسیالیست را زیر فشار قرار داده بودند.

خوشبختانه امروز هر دو این جریانات شکست خورده و فشاری را که ایجاد کرده بودند به همراه منگنه ای که ساخته بودند تضعیف شده و کنار زده شده است.

اگر چه از این جنس جریانات بازهم در جنبش کارگری خواهند رویید، اما در این شکی نیست که اکنون در توازن قوای بین جریانات درون جنبش کارگری، فعالین سوسیالیست در موقعیت بهتری قرار دارند تا بتوانند با برپایی **جنبش ایجاد تشکل های توده ای کارگران در محیط های کار** به تقویت و گسترش جنبش مستقل کارگری و گرایش سوسیالیستی آن بپردازند. طبعا بیشترین بهره برداری از این موقعیت چیزی نیست غیر از تمرکز همه جانبه و کامل و

بلامنازع تمامی امکانات فکری و عملی و مالی خود بر روی پاسخ دادن به مهمترین و حیاتی ترین نیاز طبقه کارگر یعنی ایجاد تشکل های توده ای کارگران در محیط های کار. بنابراین بسیار ضروری است که همزمان و درحین حرکت نقشه مند بسمت ایجاد این تشکل ها، به رفع آن موانع ذهنی که هنوز اجازه نمی دهند تا همه توان و امکانات ما برای تمرکز بر این نیاز حیاتی به فعل درآیند تلاش نمود. شناسایی و نقد منظم این موانع ذهنی مهم اند چرا که همه تجربیات تاکنونی نشان می دهند که یک گسست کامل از سنت سوسیالیستی طبقه کارگر، یعنی سنت ایجاد تشکل های توده ای کارگران در محیط های کار به عنوان امرروتین سوسیالیستها، به گرایش سوسیالیستی جنبش کارگری تحمیل شده و این گسست به ضعف اساسی آن بدل گشته است. دقیقا به همین دلیل ایفای نقش طبقاتی و تاریخی گرایش سوسیالیستی جنبش کارگری ایران در گرو بازگشت کامل آن به سنت سوسیالیستی و طبقاتی خود و عجین شدن مجدد با آن می باشد.

در اینجا ابتدا به یکی از این موانع ذهنی جاری، یعنی ایده «ارتباط با بدنه کارگری»، نگاه می کنیم که در عین حال نشانه تداوم گسست فعالین سوسیالیست از آن سنت سوسیالیستی نیز می باشد. سپس ضمن بررسی مختصر سیرتاریخی این گسست و دلایل آن، بر ضرورت بازگشت به سنت سوسیالیستی ایجاد تشکل های توده ای کارگران در محیط های کار تاکید می شود. ابتدا پیش از ورود به این بحث تاکید بر این نکته ضروری است که پایین تر به برخی از جریانات چپ تا آنجا که به بحث حاضر مربوط است اشاره خواهد شد. اما هدف از آن ارزیابی همه جانبه این جریانات و یا نقد و تخطئه مبارزات و فعالیت های ارزنده آنها در گذشته و حال نیست.

در باره «ارتباط با بدنه کارگری»

در جریان مباحثات فعالین کارگری گاهی به تاکید بر می خوریم مبنی بر ضرورت «ایجاد ارتباط با بدنه کارگری». تاکید فوق از طرف برخی از فعالین کارگری به عنوان ضعف اساسی جنبش ما در مقطع کنونی و رفع آنهم به مثابه مهمترین چالش جنبش طرح می شود. قابل توجه است که این تاکید ها در حالی انجام می شوند که مهمترین ضعف جنبش کارگری فقدان تشکل های مستقل و توده ای کارگران در محیط های کار و همچنین کم توجهی فعالین سوسیالیست به سازماندهی توده ای کارگران در محیط های کار و نیز نبود تلاش نقشه مند و متمرکز برای ایجاد این تشکل ها می باشد.

بنابراین از ابتدا روشن است که معنا و مضمون ایده «ایجاد ارتباط با بدنه کارگری» هرچه که هست اما به معنای «ایجاد تشکل های توده ای کارگران در محیط کار» نیست، چرا که در غیر این صورت می بایست با همین فرمولبندی بیان می شد که هم معضل واقعی جنبش است و هم فرمولی آشناست. مساله هنگامی بیشتر اهمیت پیدا می کند که می بینیم که بیان کنندگان «ایجاد ارتباط با بدنه کارگری» گاهی تاکیدات خود را در مقابل تاکید بر «ایجاد تشکل توده ای کارگران در محیط کار» طرح می کنند و حتی بعضا به سندیکای واحد که از دل یک جنبش توده ای سر بر کشید بابت عدم «ارتباط با بدنه کارگری» انتقاد می شود. از اینرو به نظر می آید که نزد این دسته از فعالین مساله «ارتباط با بدنه کارگری» چیزی بمراتب فراتر و عمیق تر و احتمالا رادیکال تر از ایجاد تشکل توده ای کارگران در محیط های کار است. دقیقا به دلیل همین برتری اولی بر دومی است که تاکید بر ایده ایجاد «ارتباط با بدنه کارگری» خود به مانعی ذهنی در برابر حرکت بسمت ایجاد تشکل های محیط کار تبدیل می شود.

پایین تر به معنای ایده «ارتباط با بدنه کارگری» و اینکه چرا نادرست است خواهیم پرداخت اما اینجا طرح نکته ای به

ادامه این بحث کمک می کند. طی سالهای اخیر در بین فعالین سوسیالیست شاهد طرح ایده هایی بوده ایم که هر یک به نوعی ما را از پرداختن ساده و طبیعی و بی اما و اگر و سراسر است به امر ایجاد تشکل های توده ای در محیط کار باز داشته و ایجاد این تشکلهای را منطقی به حاشیه رانده و تعلیق به محال نموده است. اگر از ایده های «تشکل بر مبنای استراتژی»، «تشکل ستیز طبقاتی»، «شورا آری، سندیکا نه»، «سندیکای طبقاتی»، «مجمع عمومی موثرترین راه تشکل یابی»، «برپایی کمیته اعتصاب»، «تشکل ضد سرمایه داری»، «تشکل کارگری برای آزادیهای دموکراتیک»، «ایجاد کمیته های کارخانه»، «تشکل توده ای - طبقاتی»، «تشکل فراگیر طبقه کارگر» بگذریم؛ اما ایده «تشکل فراگیر و سراسری کارگران» که برای برخی با پسوند و برای برخی دیگر بدون پسوند ضد سرمایه داری طرح بود بیشترین اغتشاش فکری را ایجاد نمود.

برای مدافعان «تشکل فراگیر و سراسری کارگران» اینطور به نظر می آمد که چون قرار است این تشکل از سطح تقسیمات صنفی و منطقه ای فراتر رفته و کارگران را در سطح سراسری متشکل کند بمراتب مهمتر و با ارزش تر و رادیکال تر می باشد. به این ترتیب با برتری ارزشی و مبارزاتی که این تشکل به خود اختصاص می داد عملاً امر ایجاد تشکلهای توده ای کارگران در محیطهای کار به حاشیه رانده و بفراموشی سپرده می شد. در حالی که اگر تشکل فراگیر و سراسری از محیطهای کار برنخاسته باشد و در آنجا پایه و ریشه نداشته و فاقد نماینده گی حقوقی و یا نفوذ معنوی در محیطهای کار باشد، چنین تشکلی توده ای نبوده و فاقد قدرت بسیج و تاثیر گذاری بر مبارزات کارگری است. چنین تشکلی نه از طرف توده کارگران به عنوان ابزار مبارزاتی موثر و قابل اتکا مورد توجه قرار میگیرد؛ و نه از طرف کارفرمایان و دولت به عنوان تشکلی با نفوذ در بین کارگران و به عنوان نیروی رهبری کننده آنان به حساب خواهد آمد. بنابراین واضح است چنین تشکلی در تغییر توازن قوا به نفع طبقه کارگر بی تاثیر و خنثی خواهد بود. امروز پس از سه سال تلاش برای ایجاد «تشکل فراگیر و سراسری» نتیجه ای که حاصل شده اینکه اولاً علی رغم همه تلاش های پر مخاطره و شبانه روزی چنین تشکیلاتی ایجاد نشد و تغییر و تحولات دایمی که تشکلات خارج از محیط از سر می گذرانند بیانگر همین امر است. ثانیاً همه آن توان و انرژی که می بایست در جهت ایجاد تشکلهای محیط کار متمرکز می شد به سمت بی حاصلی منحرف شد.

این تجربه پر هزینه نشان می دهد که باید نسبت به ایده هایی که به نحوی از انحا ایجاد تشکلهای محیط کار را کم رنگ کرده و به سایه می افکنند حساس بوده و آنها را مورد نقد و بررسی قرار دهیم. بویژه اینکه در بین فعالین سوسیالیست جنبش کارگری ایران این تمایل و گرایش قوی مشاهده می شود که در مواجهه با مشکلات موجود بر سر راه ایجاد تشکلات توده ای کارگران در محیطهای کار، جهت فعالیت خود را به سمت خارج از محیط های کار و پرداختن به مجموعه ای از فعالیت ها در آنجا تغییر می دهند. در حقیقت ما در مواجهه با این مشکلات که نیازمند شناخت و تحقیق و بررسی و یافتن راه حل برای رفعشان هستند، و همچنین به جای بحث و جدل و همفکری برای دست یافتن به طرح و نقشه بمنظور فائق آمدن بر این مشکلات متعدد و عمیق، کل صورت مساله را حذف نموده و به جای تلاش برای ایجاد تشکلات محیط کار، انواع تشکلات در برگیرنده کارگران معترض و فعالین کارگری را در خارج از محیط کار و مبارزات جاری آن ایجاد می کنیم. در واقع برای ما مواجهه با و مشاهده موانع عملی ایجاد تشکل های توده ای در محیطهای کار به عنوان محرکی برای شناخت و تلاش بیشتر و پیگیرتر برای رفع آنها عمل نکرده بلکه برعکس توجیه

کننده فعالیت در خارج از محیط کار می شوند.

ایده «ایجاد ارتباط با بدنه کارگری»، اگر چه نه به اندازه موارد قبلی، اما بهر حال می تواند جانشین امر «ایجاد تشکلهای توده ای کارگران در محیطهای کار» شود.

مفهوم «بدنه کارگری» که ایجاد ارتباط با آن از طرف برخی فعالین مورد تاکید قرار می گیرد در وهله اول معادل همان مفهوم آشنا و مرسوم در ادبیات سوسیالیستی یعنی «توده های کارگر» است. اما چرا از طرف این فعالین به جای عبارت «توده ها» از عبارت «بدنه» استفاده می شود؟ احتمالاً این موضوع سهواً وارد ادبیات سوسیالیستی کارگری شده است. مفهوم «بدنه» مانند بسیاری از مفاهیم دیگر ساخته ایدئولوژی سازان مجاز در ایران است تا با بازسازی مفاهیم اجتماعی و مبارزاتی تا حد ممکن بار اعتراضی و مبارزاتی آنها را خنثی کنند. عبارت «بدنه» در مقایسه با عبارت «توده ها» دقیقاً از همین خصلت مبارزاتی و اعتراضی تهی شده است. در سنت سوسیالیستی آنجا که عبارت «توده ها» در رابطه با طبقه کارگر بکار برده می شود (یعنی «توده های کارگر») نشانه تعداد و نیرو و قدرت مبارزاتی طبقه کارگر و فاعل مبارزه طبقاتی و اعمال کننده اراده جمعی و طبقاتی کارگران است. در این سنت، «توده های کارگر» نه سیاهی لشکر بلکه همه کاره مبارزه خود، و نه صغیر و مورد لطف دیگران که تصمیم گیرنده و بالاترین مرجع قدرت و راهبر خود هستند. اهمیت و وزن و جایگاه «توده های کارگر» در سنت سوسیالیستی را می توان در مجامع عمومی کارگری دید که همه تشکلات توده ای از شورا تا سندیکا و اتحادیه می باید بر پایه آن بنا شوند. در مجمع عمومی تشکیلات کارگری همه قدرت از آن «توده های کارگر» است.

در مقایسه با مفهوم «توده های کارگر» اما مفهوم «بدنه کارگری» از هر گونه خصلت اعتراضی و مبارزاتی تهی و خنثی شده است. در اینجا عبارت «بدنه» مانند دیگر موارد استعمال آن مثل «بدنه» اتومبیل و یا «بدنه» انسان نقش اصلی و تعیین کننده و فعال ندارد. «بدنه» در همه جا آویزان و وابسته به چیز دیگری است. در اتومبیل، موتور و چرخ و فرمان؛ و در انسان هم مغز و چشم و گوش و زبان نقش محرک و راهبر و هدایت کننده دارند و نه «بدنه». به این ترتیب «توده های کارگری» از موقعیت فاعل مبارزه طبقاتی و بالاترین مرجع تصمیم گیری به موجودی خنثی و صغیر و سیاهی لشکر تبدیل می شود که باید برایش فکری کرد و کاری کرد و دستش را گرفت و یا نجاتش داد. واضح است در این رویکرد دیگر جایی برای سازماندهی توده ای کارگران و تقویت اراده و عمل مبارزاتی فی الحال موجود آنان باقی نمی ماند.

پرسیدنی است که اگر منظور بیان کنندگان از «بدنه کارگری» همان «توده های کارگر» است، در این صورت آیا ما مته به خشخاش نمی گذاریم؟ به نظر من پاسخ منفی است. جنبش های اجتماعی از طریق مفاهیمی که می سازند و ادبیاتی که تولید می کنند قادر می شوند تا ادراکات و نگرش ویژه خود به جهان و نقد و نظرات اثباتی شان را بیان کرده و از این طریق آگاهی مطلوب در باره آمل و اهداف خود را به بخش های دیگر جنبش مربوطه منتقل کنند. از اینروست که آمیختگی مفاهیم و ادبیات جنبش های بورژوایی و غیرکارگری با مفاهیم و ادبیات جنبش سوسیالیستی طبقه کارگر به تضعیف جنبش ما منجر می شود. به عنوان مثال ما به کارگر فعال در مبارزات کارگری می گوئیم «فعال کارگری»، اما خانه کارگریهای رژیم می گویند «مقام کارگری» و یا اینکه آنها همچنین به «جنبش کارگری» می گویند «جامعه کارگری». به همان ترتیب که کاربرد مفهوم «مقام کارگری» و «جامعه کارگری» توسط ما

مرزمان را با خانه کارگر مخدوش کرده و استقلال مان را در ابهام فرو می برد، در مورد کاربرد مفاهیم غیر سوسیالیستی دیگر از جمله مفهوم «بدنه کارگری» نیز این مساله صدق می کند.

تا آنجا که مفهوم «بدنه کارگری» به معنای همان «توده های کارگر» مد نظر باشد، در اینصورت تاکید بر «ایجاد ارتباط با بدنه کارگری» چیزی جز تاکید بر همان رویکرد سنتی و مرسوم در تاریخ چپ رادیکال و انقلابی ایران از دهه ۴۰ به اینسو، یعنی رویکرد «پیوند با توده ها» و در این مورد به معنی پیوند با کارگران نیست. رویکرد پیوند در طول این دوره بلند تاریخی منطما به اشکال متنوعی از قبیل «رفتن به میان خلق»، «یکی شدن با توده ها»، «به کارگران جذب شدن»، «کارگری شدن»، «کارگری نمودن کمونیسم»، «اجتماعی نمودن کمونیسم» و آخرین نمونه آن همین «ایجاد ارتباط با بدنه کارگری» باز تولید شد. همه این اشکال رویکرد پیوند، مستقل از وزن متفاوتی که در دوره خود داشتند، فرمولهایی بودند که هر یک در زمان خود عملا جایگزین امر حیاتی سازماندهی توده ای کارگران در محیطهای کار شدند. برای کسی که به عنوان فعال سوسیالیستی و کمونیستی و یا پیشرو کارگری می خواهد با «بدنه کارگری» یا توده های کارگر رابطه سیاسی - مبارزاتی پایدار برقرار کند، راه عملی و اصولی و موثر همانا تلاش برای ایجاد تشکل های توده ای کارگران در محیط های کار است. چرا که این تشکل نیاز حیاتی و غیر قابل جایگزینی کار و زندگی و مبارزه توده های کارگر است، و ما با تلاش برای پاسخ به این نیاز و کمک رسانی به ایجاد این تشکل ها به آنچنان ارتباط زنده و طبیعی و ارگانیک با توده های کارگر در متن یک مبارزه جاری و سرنوشت ساز دست می یابیم که هیچ چیز شاید جز یک سرکوب سیاسی سهمگین قادر به از بین بردن آن نیست. باید به این توجه داشت که عملا هم بدون این راه، مطلقا از هیچ طریق دیگری نمی توان با توده های کارگر چنین ارتباطی را برقرار نمود. اینرا تجربه کل چپ رادیکال ایران بثبوت رساند که طی چهل سال گذشته بالاخره نتوانست به حداقلی از نفوذ در جنبش توده ای کارگری دست یابد. از این رو بود که همه اشکال رویکرد پیوند ناموفق و بی نتیجه شدند و شکاف ناموجه و غیر ضروری بین فعالین سوسیالیست و توده های کارگر همچنان موجود است. بنابراین، فعالین سوسیالیست طبقه کارگر نه نیازمند «پیوند با توده ها» ی کارگرند و نه نیازمند «ایجاد ارتباط با بدنه کارگری». رسالتی که آنها بردوش دارند، تا آنجا که به جنبش توده ای طبقه کارگر مربوط می شود، عبارت است از تلاش برای ایجاد تشکلهای توده ای کارگران در محیط های کار و به همراه و پس از آنست که هم پیوند ها و نفوذ ها و ارتباط ها و هم کارگری شدن ها و اجتماعی شدن ها و غیره دنبال خواهد آمد.

سیر تاریخی یک گسست

فعالین کارگری متأثر از چپ رادیکال و انقلابی در همه این سالها (از دهه چهل به اینسو) به جای پرداختن بی واسطه و طبیعی به سازماندهی توده ای کارگران در محیط های کار، در مقاطع مختلف دنبال به عمل در آوردن این اشکال متنوع رویکرد پیوند بودند که ظاهرا همه آرمانخواهی آنان را با خود حمل می کرد. به این ترتیب رویکرد پیوند با همه اشکال متنوع اش جانشین امر سازماندهی توده ای کارگران شد. می دانیم که فعالین کارگری سوسیالیست با همه آگاهی طبقاتی و دانش سیاسی و انرژی مبارزاتی و از خودگذشتگی طبقاتی شان یک منبع انرژی و نیروی مبارزاتی مهم و غیر قابل جایگزینی برای جنبش طبقه کارگراند. این فعالین و نیروی آنان می باید در بست و تماما در خدمت سازمانیابی توده های میلیونی کارگران قرار گیرند تا این طبقه بتواند با سازماندهی خود، نیروی عظیم و زیرو روکننده

اش را کرده آورده و علیه طبقه سرمایه دار متمرکز کند. اما همه ما به دنبال اشکال متنوع پیوند رفتیم که علی رغم همه جانفشانی ها و از خود گذشتن ها و عمر گذاشتن ها، تا آنجا که به امر سازماندهی توده ای برمیگردد، هیچ نتیجه و ثمره قابل اهمیت و قابل اتکایی برای جنبش طبقاتی ما به همراه نداشت. آنچه در این سالها در رابطه بین فعالین کارگری سوسیالیست و جنبش کارگری رخ داد یک جابجایی تعیین کننده در سنت های مبارزاتی و گسست کامل از سنت های سوسیالیستی جنبش کارگری بود. اگر در فاصله سالهای ۱۳۰۰ تا ۱۳۱۰، با شکل گیری حزب کمونیست ایران بی درنگ اولین موج سازمانیابی توده ای کارگران مستقیما توسط فعالین کارگری سوسیالیست برپا می شود؛ و اگر در فاصله سالهای ۱۳۲۰-۱۳۳۲، با پیدایش احزاب و جریانات چپ (رفرمیست و انقلابی) فوراً موج دوم سازمانیابی توده ای کارگران باز توسط فعالین کارگری سوسیالیست آغاز می شود؛ اما از دهه ۴۰ به اینسو که چپ رادیکال دست بالا پیدا کرد، برخلاف دو دوره قبل، سازمانیابی توده ای کارگران کلاً از دستور خارج شد و جای آنرا اشکالی از رویکرد پیوند گرفت که از سنت های مبارزاتی طبقات غیرکارگر بود. پایین تر به محتوی طبقاتی رویکرد پیوند اشاره می کنیم، اما ابتدا اشاره ای کوتاه به پیشینه تاریخی آن خالی از فایده نیست.

رویکرد پیوند در چپ ایران پس از دهه چهل با پیدایش جریان چریکی آغاز شد. این جریان که در تقابل با سیاست های راست و مخرب حزب توده متولد شد به سیاست های رادیکال و انقلابی ای که بر دو پایه مبارزه مسلحانه با رژیم و رفتن به میان خلق و پیوند خوردن با توده ها متکی بود تاکید داشت. اگر چه جریان چریکی از جمله نامربوط ترین بخش چپ رادیکال به مبارزه کارگری بود، اما تا همان حدی که خود را مربوط می دانست و بر فعالین کارگری تاثیر داشت، اساساً جنبش کارگری را قابل سازماندهی نمی دانست و معتقد بود که: مبارزه مسلحانه «برای آزادی پرولتاریا از چنگ فرهنگ اختناق، پیراستن مغز های آن از اندیشه های خرده بورژوازی و تجهیز آن به سلاح ایدئولوژی، و از بین بردن توهم بی قدرتی مردم ضروری است» (اپویان، ضرورت مبارزه مسلحانه و رد تئوری بقا). چنین افکاری در حالی در بین چپ رادیکال رواج یافت که مبارزات کارگری مسیر مستقل خود را طی می کرد. به عنوان نمونه باید از مبارزه قهرمانانه کارگران جهان چپ کرج در همان دوره یاد کرد که در مسیر راهپیمایی خود بسمت تهران به درگیری خونین با نیرو های نظامی کشیده شد.

با پیدایش جریان چریکی چپ در ایران، رادیکالیسم و مشی انقلابی و آرمانخواهی مجدا احیا شد. اگر چه ظهور این جریان در تقابل با مشی راست و اپورتونیستی و اضمحلال آرمانخواهی توسط حزب توده، دستاورد بزرگی برای کل جنبش چپ و سوسیالیستی و کارگری در ایران بود و آنرا از خطر انحطاط توسط حزب توده نجات داد، اما در همان حال مشکل جدیدی را هم بوجود آورد. مشکل جدید این بود که این «رادیکالیسم» نوپا کاملاً جدا و خارج از مبارزه کارگری و در ورا و بر فراز جنبش کارگری طرح می شد و از لحاظ ارزش گذاری سیاسی از ابتدا خود را برتر و بالاتر از مبارزه کارگری قرار می داد و از این منظر رادیکالیسمی پر ادعا و برتری طلب بود. در این ارزش گذاری، مقاومت چریک فدایی در زندان به عنوان مظهر و سمبل قهرمانی تا ابعادی ماورای انسانی و آسمانی ستوده می شد، و در همان حال قهرمانی پرولتر جهان چیت به هیچ انگاشته می شد. اینجا ما به محتوی سیاسی و طبقاتی این «رادیکالیسم» که نشان آشکار خود پسندی خرده بورژوازی را برخورد دارد کاری نداشته بلکه به رویکرد آن نسبت به جنبش کارگری تاکید داریم. در گفته نقل شده از زند یاد امیر پرویز پویان که رسالت جریان چریکی را «آزادی

پرولتاریا از چنگ فرهنگ اختناق» و یا «پیراستن مغز های آنان (کارگران) از اندیشه های خرده بورژایی» و یا «تجهیز آنان به سلاح ایدئولوژی» تبیین می کند شاهد برخوردی تحقیر کننده به جنبش و مبارزه کارگری و برخوردی رمانتیک و در عین حال از بالا نسبت به طبقه کارگر و نادیده انگاشتن مبارزات و تلاشهای این طبقه برای تغییر هستیم. دیدگاهی که طبقه کارگر را بهیچ می نگارد تا به عنوان ناجی آن ظاهر شود. از این مقطع به بعد، رادیکالیسم، در جنبش چپ و سوسیالیستی ایران، هستی و حیات و سرنوشتی متمایز و مستقل از جنبش کارگری پیدا کرد و موقعیتی برتر از آن بخود گرفت. استقلال و برتری «رادیکالیسم» چپ تا آنجا پیش می رود که دیگر حتی قادر و مایل به دیدن رادیکالیسم طبقاتی مبارزات کارگری نیست. اگر در دهه پنجاه مبارزه کارگران جهان چیت کرج آنگونه نادیده انگاشته و کتمان می شود، بیش از سه دهه پس از آن هم مبارزه قهرمانانه سندیکای کارگران شرکت واحد با خصومت و بایکوت و بی اعتنایی و سپس حمایت دیر و پر اما و اگر مواجه می شود. اگر تاریخ نویسی این «رادیکالیسم» از دهه پنجاه هیچ نام و یادی از کارگران به قتل رسیده در نبرد جهان چیت و یا نشانی از آنها حتی به عنوان قهرمانان گمنام در خود ندارد، اما در همان حال اسامی جزئی و پویان و احمد زاده و غیره را جاودانی می کند؛ امروز هم شاهدیم که در لوای «گرایش چپ و رادیکال» دفاع از منصور اسانلو اسیر ارتجاع اسلامی و کمپین برای آزادی وی به طاق نسیان کوبیده می شود.

اگر چه جریان چریکی بسرعت توسط دیگر جریانات چپ رادیکال نقد شد و به گذشته تعلق پیدا کرد، اما مشکلی را که بنا گذاشت، یعنی استقلال رادیکالیسم چپ از جنبش کارگری و ادعای برتری آن نسبت به این جنبش، در اشکال متنوع رویکرد پیوند تا همین امروز ادامه دارد. با این تفاوت که امروز از آن رمانتیکسم انقلابی کاملاً خالی است و به جای خانه های تیمی در اتاقهای اینترنتی ثقل فعالیت خود را قرار داده است. مسئله ای که توسط همه نحلّه های چپ رادیکال طرح می شد و هنوز هم می شود عبارت است از ارتقا جنبش کارگری و رسیدن آن به سطح رادیکالیسم مورد انتظار این نحلّه ها، و نه ارتقا و تکامل واقعی جنبش کارگری برای به فعل درآوردن و به میدان کشیدن رادیکالیسم طبقاتی آن. بنابراین جنبش کارگری به تابعی از «رادیکالیسم» این چپ تبدیل شد و هم وزن دیگر جنبش های برحق اجتماعی نظیر زنان و جوانان و خلق های تحت ستم و غیره قرار گرفت تا اهرمی باشد برای تقویت آن «رادیکالیسم». به اینترتیب امر سازمانیابی توده ای کارگران در محیط های کار (که از سنت های دیرینه و آشنای جنبش سوسیالیستی طبقه کارگر در جهان و در خود ایران بود) تماماً موضوعیت خود را از دست داد و فعال کارگری و سوسیالیستی که متاثر از این نگرش بود به این نوع سازماندهی و فعالیت برای آن با بی میلی و به دیده تحقیر می نگریست.

در دهه پنجاه، جریان موسوم به «خط سه» به نقد مشی چریکی و مبارزه مسلحانه و «مبارزه جدا از توده ها» پرداخت. در این جدال نظری چندین محفل و گروه مارکسیستی بوجود آمدند که به «کار سیاسی درون کارگران» و «پیوند با طبقه کارگر» و یا «کارگری شدن» تاکید می کردند. فعالین و محافل خط سه به درون کارخانجات و مراکز کارگری می رفتند و ضمن ایجاد ارتباط مستقیم با کارگران روی آنها کار می کردند. از درون همین فعالیت ها، طیفی از فعالین کارگری چپ و سوسیالیست بوجود آمد که از دست اندرکاران کمپته های اعتصاب در آستانه انقلاب ۵۷ و بعداً از فعالین جنبش شورایی طبقه کارگر بودند. آنچه که اساساً جهنگیری و نگرش محافل خط سه را در مورد کار در جنبش کارگری تبیین می کرد به هیچوجه سازماندهی توده ای کارگران در محیط کار (یعنی همان سنت سوسیالیستی

دوران حزب کمونیست ایران و بعدا دهه بیست) نبود. نزد خط سه مساله اساسی ایجاد پایه توده ای برای همان رادیکالیسم (هر چند مارکسیستی و طبقاتی تر شده) بود و نه بمیدان آوردن رادیکالیسم طبقاتی کارگران. این جریان همه تلاش خود را بر آموزش کمونیسم به کارگران مستعد (چه بصورت فردی و چه در قالب محافل کارگری) متمرکز کرده بود و کمترین توجهی به سازماندهی توده ای کارگران در متن مبارزات جاری شان نداشت. در جریان این پروسه آموزشی، کارگران مستعد کمونیست می شدند و به آگاهی طبقاتی و سیاسی شگفت انگیزی دست می یافتند. در محافل آموزشی بسیار پر بار و پر رونق آندوره، نسخه های ممنوعه جلد یک کاپیتال و مانیفست و چه باید کرد و وظایف سوسیال دمکراتهای روس دست بدست می گشتند و این جمله معروف لنین که «مانیفست کمونیست باید روی میز هر کارگری باشد» همه جا حضور داشت. کارگرانی که کمونیست می شدند در حلقه بعدی روی کارگران مستعد دیگر کار می کردند و به اینطریق طیف کارگران کمونیست به لحاظ کمی گسترش می یافت. چنین بنظر می آمد که گسترش کمی طیف کارگران کمونیست (البته بعدا تحت رهبری حزب) در حد معینی به انقلاب منجر خواهد شد. به بیان دیگر، اگر رادیکالیسم جریان چریکی را قدرت آتش اسلحه به سرانجام می رساند، رادیکالیسم خط سه را قرار بود که گسترش کمی کارگران کمونیست بسرانجام برساند. غافل از اینکه این کارگران کمونیست فاقد نفوذ توده ای لازم و قدرت بسیج توده ای و امکان رهبری عملی کارگران بودند. تناقض عمیق در این بود که همان کارگران کمونیست شده نسبت به مبارزات جاری محیط کار خودشان و سازماندهی توده ای کارگران در آنجا بی توجه و بی تفاوت می شدند. گویی با کسب آگاهی کمونیستی، دیگر مبارزه ارجح و برتر و بهتر و رادیکال و کمونیستی تماما در جایی خارج از مبارزات جاری و محیط کار پیش می رفت. بر خلاف دوره های قبل تر جنبش سوسیالیستی طبقه کارگر که کسب آگاهی طبقاتی و کمونیستی به معنای ورود پرشور و شوق و پر انرژی و گاه حتی حماسی به عرصه سازماندهی توده ای کارگران بود و در دل چنین تلاش های دوران سازی شاهد سازماندهی حزبی آنان نیز بودیم؛ اما در این دوره دیگر چنین نبود و سازماندهی کارگران در محیط های کار شور و شوقی برنمی انگیخت. نه تنها این، بلکه با قرائتی وارونه و غلط از چه باید کرد لنین حتی مبارزه جاری کارگری و سازماندهی توده ای آنان به عنوان عملی «اکونومیستی» و تقویت «آگاهی بورژایی» در بین کارگران و نهایتا فعالیتی «غیرسوسیالیستی» مذموم و مردود می شد. نقل شده است که در بین کارگران کمونیست فعال در اتحادیه های دهه بیست رسم بر این بود که هر کارگری که کمونیست می شد موظف بود که حداقل از پنج کارگر مستعد دیگر کمونیست بسازد. جریان خط سه از این سنت نیکو برای کمونیست سازی از کارگران برخوردار بود. اما بر خلاف کارگران کمونیست فعال در اتحادیه های ده بیست که در همانحال نیز فعالین و سازماندهان و رهبران تشکلات توده ای بودند، کارگران کمونیست دهه چهل به اینسو از این سنت مبارزاتی تکمیل کننده دور شده و با آن بیگانه گشتند.

با انقلاب ۵۷ و شکست آن، علی رغم قدرت نمایی طبقه کارگر و عروج جنبش شورایی، معضل نفوذ خیلی کم و تاثیر بسیار محدود چپ رادیکال بر طبقه کارگر و لاجرم خصلت غیر کارگری بودن آن برجسته شد. ابتدا این معضل در سطح اهداف و مسائل برنامه ای مورد بررسی و نقد قرار گرفت که به لحاظ نظری دستاورد های ارزنده ای هم برای جنبش سوسیالیستی طبقه کارگر برجا گذاشت. با نقد ماهیت غیر کارگری اهداف و افق چپ رادیکال، و در مقابل با تبیین برنامه ای منافع طبقه کارگر چنین به نظر می آمد که مشکل غیر کارگری بودن چپ بتدریج حل شود. اما دیری

نپایید که برای منتقدین مارکسیست آشکار گشت که صرف تبیین برنامه ای منافع طبقه کارگر، در عمل ذره ای بسمت توده ای شدن در بین کارگران پیش نخواهند رفت. پس مشکل در جای دیگری، در نگاه عمومی تر به رابطه کمونیسم و طبقه کارگر و در مسایل مربوط به سبک کار کمونیستی جستجو شد و به پیدایش بحث کارگری نمودن کمونیسم در ایران منجر شد. با ظهور بحث کمونیسم کارگری به نظر می آمد که حلقه مفقود کارگری نبودن سوسیالیسم رادیکال کشف شده است. دیگر همه چیز کامل به نظر می آمد. هم در سطح نظری و برنامه ای تثبیت مارکسیسم و منافع طبقه کارگر ادعا می شد، و هم در سطح سبک کار و روش های سازمانگرانه نگرش کمونیستی حاصل شده بیان می شد. اما طنز تلخ در این بود که جریانی که همه بار و توشه و اجزا سیاسی اش کمونیستی و کارگری می نمود و در همه این زمینه ها تقریباً بی حریف جلوه می کرد، در دنیای واقعی و مبارزه عینی و جاری طبقاتی، پس از بیش از دو دهه فعالیت، سرسوزنی در جهت کارگری شدن و نفوذ در مبارزات کارگری پیش نرفت. چنین نتیجه ای اجتناب ناپذیر بود. چرا که این جریان هم در اساس از همان وارونگی نگرش چپ رادیکال به مبارزه کارگری برخوردار بود و حامل و نمایشگر همان گسست چپ رادیکال از سنت سوسیالیستی دو دوره قبل تر جنبش کارگری ایران بود. مساله برای این جریان هم نه سازماندهی توده ای کارگران در محیط های کار و سازماندهی حزبی آنان، بلکه عبارت بود از: کارگری نمودن کمونیسم. در اینجا هم «کمونیسم» به عنوان پدیده ای بیرونی و خارج از طبقه و در امتداد و بیان دیگری از همان رایکالیسم چپ و در موقعیتی بالاتر و برتر ظاهر می شود که قرار است با جذب و پیوستن کارگران به آن تقویت شده و یا «کارگری» شود. این در حالی بود که از الفبای کمونیسم اینست که «کمونیسم علم و راه رهایی پرولتاریاست». بنابراین بیش از هر چیز و در اساس، این علم و راه، علم و راه سازمانیابی توده ای و حزبی کارگران است و به همین معنا کمونیسم بطور ذاتی و طبیعی کارگری است و مال این طبقه می باشد و فقط می باید به وظیفه طبیعی و داده شده و تعریف شده خود یعنی سازماندهی توده ای و حزبی کارگران عمل کند. طرح مساله بصورت کارگری نمودن کمونیسم از بنیاد نادرست و راهی بود برای عدول از این وظیفه اصلی. وارونگی این بود که تلاش می شد تا بدون سازمانیابی توده ای کارگران در محیط های کار، کمونیسم مورد نظر را توده ای و تقویت نمود و لاجرم چاره ای نبود جز اتکا کردن به روش ها و ابزارها و امکانات طبقات غیرکارگر. چرا که در مبارزه طبقاتی کارگران راه میانبر وجود ندارد. اگر می خواهیم کمونیسم بمثابه علم و راه رهایی پرولتاریا در ابعاد یک طبقه چندین میلیونی فراگیر و توده ای شود مطلقاً هیچ راهی نیست جز سازماندهی تشکلهای توده ای کارگران در محیط های کار و سازماندهی حزبی آنان.

بیش از دوده بحث بدون هیچگونه پیشرفت و نتیجه عملی ای در باره کارگری نمودن کمونیسم به یک سرخوردگی عمیق نسبت به طبقه کارگر و نقش طبقاتی و تاریخی آن انجامید. تردید به نقش غیر قابل جایگزینی طبقه کارگر به عنوان تنها نیروی قادر و مایل به نفی نظام سرمایه داری و نیز کنار گذاشتن ضرورت حضور هژمونی و رهبری آن در مبارزه برای بزیر کشیدن ارتجاع اسلامی حاکم در ایران جای اعتقاد اولیه به طبقه کارگر را گرفت. به این ترتیب بحث کارگری نمودن کمونیسم جای خود را به بحث اجتماعی نمودن کمونیسم داد. اما اجتماعی نمودن کمونیسم به چه معنا بود؟ اگر اینجا منظور از کمونیسم همان «علم و راه رهایی پرولتاریا» بود، و اگر منظور از اجتماع نیز همان اکثریت عظیم کارگران و خانواده های آنان بود، آنگاه اجتماعی نمودن کمونیسم معنایی غیر از همه گیر شدن آن «علم

و راه‌هایی پرولتاریا» در بین اکثریت عظیم کارگران نمی‌داشت. بنابراین کسی که همین معنی را در نظر دارد، هیچ راهی ندارد غیر از دست بردن به سازماندهی توده‌ای میلیون‌ها کارگر در محیط‌های کار و سازماندهی حزبی آنان در ابعاد گسترده. تنها در این حالت است که کمونیسم بطور واقعی اجتماعی هم می‌شود.

اما «کمونیسم اجتماعی» خود پاسخی بود به بی‌ثمری و سر‌خوردگی از تلاش برای کارگری نمودن کمونیسم در دوره قبل. این «کمونیسم» که تا اینجا دیدیم به معنای «علم و راه‌هایی پرولتاریا» نیست می‌بایست راه خود را به جلو باز می‌کرد. مسئله بسادگی این بود که اگر طبقه کارگر قادر به ایفای نقش خود نیست، نباید منتظر ماند و باید جایگزینی برای آن یافت. اینگونه بود که پس از دوده‌ها تاکید و اصرار بر طبقه کارگر به عنوان تنها پایه طبقاتی و اجتماعی کمونیسم، دوباره پوپولیسم قدیمی سر بلند کرد و پدیده «ما و مردم و جوانان و کارگران و زنان و همه انسانهای آزاده» به جای «طبقه کارگر» نشست. واضح است که «کمونیسم»ی که ارجاع طبقاتی خود را تغییر می‌دهد ناچار است افق و اهداف خود را تا به آنجا تعدیل و جذاب نماید تا بتواند اقشار و طبقات غیر کارگر را جلب کند. اما هدف اینجا بررسی تغییر محتوایی اهداف و افقها نیست. نکته مهم برای ما دنبال کردن همان روند تاریخی گسست کامل از سنت سوسیالیستی تشکل‌یابی توده‌ای کارگران در محیط‌های کار است. با کمونیسم اجتماعی این نوع تشکل‌یابی کارگران کاملاً منتفی شد و مساله تشکل‌یابی آنان حداکثر به چیزی هم‌ردیف و هم‌وزن تشکل‌یابی دیگر اقشار پوپولیسم نوتبدیل شد مانند: سازمانیابی مردم و جوانان و کارگران و زنان و همه انسانهای آزاده علیه رژیم. نزد «کمونیسم اجتماعی»، تشکل‌یابی توده‌ای کارگران در محیط‌های کار هیچ اهمیت ویژه و برجسته‌ای نداشت و محدود بود به همان اهمیت عمومی سازمانیابی در جبهه پوپولیستی. از نقطه نظر اهمیت تشکل‌یابی کارگران در محیط‌های کار، کمونیسم اجتماعی به جریان چریکی نزدیک شد که نزد هر دو طبقه کارگر فاقد توان و امکان لازم برای ایفای نقش طبقاتی و تاریخی خود می‌باشد.

علل این گسست

تا اینجا بطور خلاصه به روند تاریخی گسست از سنت سوسیالیستی سازماندهی توده‌ای کارگران در محیط‌های کار اشاره کردیم که طی چهل سال گذشته در چپ رادیکال ایران بطور خصلت‌نمایی توسط جریان چریکی و خط سه و کمونیسم کارگری و کمونیسم اجتماعی تکوین یافت. بالاتر گفتیم که سنت سوسیالیستی سازماندهی توده‌ای کارگران در محیط‌های کار در تاریخ جنبش کارگری و سوسیالیستی در جهان و در ایران نیز در دوره‌های ۱۳۰۰-۱۳۱۰ و همچنین در دهه بیست از پشتوانه مستحکمی برخوردار است. اکنون سوال اینست با وجود چنین پشتوانه تاریخی‌ای چرا این گسست رخ داد؟

یک پاسخ آشنا به این سوال که توسط جریان کمونیسم کارگری طرح شد این است که چون اهداف و افق چپ رادیکال، کارگری نبود در نتیجه به لحاظ اجتماعی هم نمی‌توانست به چنین سنت عملی‌ای تعلق پیدا کند. اما بی‌توجهی و بی‌اهمیتی خود این جریان به امر تشکل‌یابی توده‌ای کارگران در محیط‌های کار و فقدان نفوذ آن در طبقه کارگر و بنابراین عدم تعلق اش به این سنت سوسیالیستی، (که مدعی برخورداری از اهداف و افق کمونیستی و کارگری بود) نادرستی پاسخ فوق را نشان می‌دهد. اگر این پاسخی درست به مساله بود آنگاه می‌باید پیش از هر چیز در مورد خود کمونیسم کارگری به اثبات می‌رسید. موارد تاریخی زیادی هست که نادرستی این پاسخ را نشان می‌دهند و در اینجا

صرفا به دو مورد اشاره می‌کنیم. اولین مورد در ایران و مثال دو گانه حزب توده و حزب کمونیست ایران در اوایل قرن حاضر است. می‌دانیم که حزب توده در دهه بیست نقش موثری در پیدایش اتحادیه‌های کارگری و سپس شکل‌گیری شورای متحد ایفا کرد. و همچنین می‌دانیم که حزب توده رسماً خود را حزبی رفرمیست که «برای توسعه و آبادانی کشور تلاش می‌کند» تعریف می‌نمود و از لحاظ اجتماعی هم خود را متعلق به «همه اقشار ملت» می‌دانست. با این وجود، همه اینها مانع از آن نبود تا آنجا که رنگی از سوسیالیسم به آن خورده بود بتواند نقش موثری در ایجاد تشکل‌های توده‌ای کارگری در یکی از دوره‌های تاریخی مهم ایران ایفا کند. نقطه مقابل مثال حزب توده، حزب کمونیست دوران سلطان زاده است که به لحاظ هدف و افق و پایگاه اجتماعی، سوسیالیستی و انقلابی بود و در بستر جهانی بلشویسم بود و به طبقه کارگر تکیه داشت و این هم به ایجاد تشکل‌های توده‌ای کارگری در یک دوره تاریخی همت گذاشت. معمولاً در برابر این مثال دوگانه تاریخی در ایران چنین استدلال می‌شود که اینها مربوط به دو دوره فضای باز سیاسی هستند و چپ رادیکال دهه چهل به اینسو در دل دو دیکتاتوری فعالیت می‌کرد و محدودیتها آنرا بر خود داشت. در مقابل این استدلال می‌توان به مورد افریقای جنوبی در دوران آپارتاید اشاره داشت که یکی از خشن‌ترین و وحشیانه‌ترین دیکتاتوری‌های دهه‌های ۶۰ و ۷۰ و ۸۰ میلادی را نمایندگی می‌کرد. در دل همان دیکتاتوری خونبار یکی از بزرگترین و رادیکال‌ترین و رزمنده‌ترین جنبش‌های کارگری جهان توسط صدها اتحادیه میلیتانت سر بلند کرد که ستون فقرات مبارزه علیه رژیم فاشیستی آپارتاید بود که نهایتاً آنرا بزیر کشید. نکته بسیار مهم در این بحث اینست که حزب کمونیست افریقای جنوبی نقش مهم و بسزایی در شکل‌گیری و رشد و هدایت اتحادیه کارگری آندوره در افریقای جنوبی ایفا کرد، حزب کمونیستی که (اگر چه با حزب توده ایران بسیار متفاوت بود) از قضا از طرفداران شوروی سابق بود.

موارد و مثالهایی که ذکر شد نشان می‌دهند که علت گسست چپ رادیکال ایران از سنت سوسیالیستی ایجاد تشکل‌های توده‌ای در محیط‌های کار در نادرستی برداشت‌ها و تبیین‌های محتوایی اهداف و افق‌هایش نبود. مثالهای فراوانی موجود است که بسادگی نشان می‌دهند که تعداد بیشماری از جریانات چپ با هر درجه‌ای از عمق و دقت و سلامت و صحت فکری و سیاسی در باره افق و اهداف و مسایل مربوط به سوسیالیسم و مبارزه طبقاتی نقش مهمی را در پیدایش تشکل‌های توده‌ای کارگران در سراسر جهان داشته و در بسیاری موارد سرمنشا این تشکلات بوده‌اند. همه جریانات چپ رادیکال ایران (مستقل از تبیین‌هایی که هر کدام در باره خود میدهند) حامل و دربردارنده نوعی از رادیکالیسم آزادیخواه و ترقیخواه و مدافع ستمدیدگان و زحمتکشان هستند که اساساً وجودش به نفع طبقه کارگر بوده و همیشه هم خواهد بود. این چپ هم با همین درجه از رادیکالیسم می‌توانست و کاملاً هم ممکن بود، مثل همه موارد تاریخی دیگر، نقش مهمی در ایجاد تشکل‌های توده‌ای کارگری در محیط‌های کار و پیدایش یک جنبش کارگری قدرتمند داشته باشد. اما چنین نشد و علت آنرا در جای دیگر باید جستجو کرد.

عوامل چندی به گسست چپ رادیکال از سنت سوسیالیستی ایجاد تشکل‌های توده‌ای در محیط‌های کار یاری رساند. اول اینکه همانطور که بالاتر گفتیم، بر خلاف سنت دیرینه جنبش سوسیالیستی طبقه کارگر که در آن رادیکالیسم فعالین سوسیالیست در خدمت ارتقا و تکامل واقعی جنبش کارگری قرار داشت و برای به فعل درآوردن و به میدان کشیدن رادیکالیسم طبقاتی آن بود، با پیدایش جریان چریکی در دهه چهل، رادیکالیسم چپ حیات و سرنوشتی مستقل از جنبش

کارگری پیدا کرد و در موقعیتی برتر نسبت به آن قرار گرفت. از آن به بعد این جنبش کارگری بود که می باید خود را به سطح آن ارتقا می داد و به عنوان اهرمی برای تقویت رادیکالیسم چپ عمل می کرد و از اینرو معنای مستقل خود را از دست می داد و به تابعی از آن تبدیل می شد. در متن چنین رابطه ای دیگر جایی برای ابراز وجود سنت های خود جنبش کارگری باقی نمی ماند.

دومین علت آن گسست این بود که چپ رادیکال در آن فضای جهانی از کمونیسم می زیست که سنتهای پراصلت سوسیالیستی طبقه کارگر در آن رنگ باخته بود. پس از پایان جنگ جهانی دوم، سوسیالیسم در اروپا تحت سیطره جنبش بورژایی سوسیال دموکراسی و تریونیونیسم مطیع آن قرار گرفت. در کشورهای به اصطلاح جهان سوم نیز جنبش های انقلابی رهایی بخش ملی و ضد امپریالیستی در قالب های مائویسم و کاستروئیسم و ترنسکیسم و کمونیسم روسی میدان دار مبارزات اجتماعی بودند. چپ رادیکال ایران هم متأثر از همین فضای جهانی بود که در آن جنبش کارگری اساساً نقش پشت جبهه جنبش های دیگر را ایفا می کرد.

سومین علت به رویکرد بسیار ویژه چپ رادیکال نسبت به مبارزه طبقاتی مربوط است که جایی برای آن سنت سوسیالیستی باقی نمی گذارد. این چپ خواستار انقلاب و تغییر و تحول ریشه ای و انقلابی در جامعه است. مستقل از محتوای سیاسی و طبقاتی انقلاب مورد نظر، راه تغییر انقلابی، اصولی ترین و تنها راه تغییر واقعی نظام طبقاتی و سرمایه داری است. اما همه پیچیدگی و سختی انقلاب همانا آماده سازی آن طبقه ای است که از منافع و امکان و توان بالقوه برای به سرانجام رساندن امر انقلاب علیه نظام سرمایه داری برخوردار است. آماده سازی طبقه کارگر برای انقلاب خود حاصل تلاشی طولانی و عمیق و شکیبا و مانده گار برای سازماندهی توده ای کارگران در محیط های کار و سازماندهی حزبی آنان در ابعاد وسیع است. همه اینها اما در خلا انجام نشده و در بخش عمده خود مستلزم پرداختن به مبارزه برای اصلاح وضع کار و معاش و حقوق و منزلت اجتماعی طبقه کارگر در نظام سرمایه داری است. از آنجا که سرعت این آماده سازی مورد طبع چپ رادیکال نیست و تشکل یابی توده ای کارگران در محیط های کار و مبارزه اقتصادی آنان به عنوان عوامل کند کننده این آماده سازی بحساب می آیند، بنابراین خواستار رادیکال نمودن هر مورد از مبارزه کارگری و تبدیل آن به گامی در جهت انقلاب و یا به انقلاب کشادن آنست. از اینرو دایما به اختراع و ارایه طرح ها و نقشه ها و سیاست ها و تاکتیک هایی می اندیشد که بتوانند فاصله بین مبارزه جاری و انقلاب را هر چه کوتاه تر و سریعتر طی کند و یا کلاً از روی مبارزات جاری کارگری ببرد. واضح است که از نقطه نظر منافع گرایش سوسیالیستی طبقه کارگر هم پرشتاب نمودن این آماده سازی و حرکت بی وقفه بسمت انقلاب امری ضروری و حیاتی است. اما از آنجا که مبارزه طبقه کارگر (جدا از استثناهای تاریخی) نه جای میانبرزدن که مستلزم آماده سازی است، پاسخ آن اساساً در گرو سرعت بخشیدن به امر سازماندهی توده ای و حزبی کارگران است.

چهارمین علت این بود که آن تمایز و برتری طلبی رادیکالیسم چپ نسبت به جنبش کارگری با وجود تهدید دایمی انحطاط گرایی سیاسی حزب توده و بعد به همراه سازمان اکثریت علیه سیاست های رادیکال و انقلابی چپ در فضای سیاسی ایران دایماً تقویت می شد و تداوم می یافت. وجود این تهدید، حفظ مواضع و سیاست های رادیکال را به یک اولویت و دغدغه همیشگی همه فعالین سوسیالیست بدل می نمود تا جایی که جنبش کارگری و مسایل و نیازها و سنت های آن ضعیف شده و به تابعی از ضرورت حفظ رادیکالیسم تبدیل شدند. تهدید انحطاط گرایی توده ایسم از حقایق مهم

سیاست در ایران است که غفلت و کوتاهی در برابر آن به فجایع سیاسی سهمگینی می انجامد. همین امروز این تهدید سایه خود را بر جنبش مستقل کارگری اعمال می کند که خنثی نمودن آن از امور روتین فعالین سوسیالیست جنبش است. پنجم اینکه بخش غالب بافت طبقاتی جریانات چپ رادیکال از عناصر ناراضی بخش سکولار و مدرن طبقه متوسط ایران پس از اصلاحات ارضی دهه چهل بود که فاقد شناخت عینی از مبارزات کارگری و تجربیات عملی مربوط به آن بودند. آن بخش هایی از آنها که به میان کارگران می رفت، همانطور که بالاتر گفته شد نه برای شرکت در مبارزات جاری و سازماندهی توده ای که برای آموزش کمونیسم به کارگران مستعد بود. از اینرو ادراکات و تبیین ها و یافته های چپ رادیکال صرفاً نظری و انتزاعی و بدون حداقل ارتباط با دنیای واقعی و زنده مبارزات کارگری شکل می گرفت و اساساً قادر به درک ظرافت ها و پیچیدگیهای مبارزه کارگری و سنت های خاص این جنبش نبود. بالاخره اینکه، خود جنبش کارگری و گرایش سوسیالیستی آن به دلیل قدمت طولانی کنترل و سرکوب سیستماتیک بورژوازی ایران از امکان آنچنان ابراز وجود مستقل و توانمندی برخوردار نشد تا بتواند مهر تأثیرات خود را بر همه طبقات و جنبش های اجتماعی و از جمله بر چپ رادیکال بکوبد. که در اینصورت تحت تأثیرات جنبش کارگری کاملاً ممکن بود که سرنوشت چپ رادیکال بگونه ای دیگر رخم می خورد. این فاکتور تا حدودی در انقلاب ۵۷ و جنبش شورایی نقش بازی کرد اما زورش به حدی نبود تا بتواند تأثیرات بلند مدتی بر جای بگذارد. البته در تحولات جاری جنبش کارگری ایران، فاکتور فوق سرعت در حال تغییر است و در آینده نه چندان دور رشد جنبش مستقل کارگری تأثیرات شگرفی بر چپ رادیکال بسمت یک تعیین تکلیف اساسی و طبقاتی خواهد داشت.

بازگشت به یک سنت دیرینه طبقاتی

تا اینجا به سیر تاریخی و علل گسست ما فعالین سوسیالیست طبقه کارگر از سنت سوسیالیستی جنبش خود اشاره کردیم. نکته ای که اکنون قویاً قابل تأکید و درخور توجه است اینکه ممکن است ما نظرات متفاوت و متنوعی در باره تبیین از سیر تاریخی این گسست و علل وقوع آن داشته باشیم و بحث و تفحص در این زمینه برای مدتها ضروری باشد. اما اولاً، آنچه که امروز از نقطه نظر پیشرفت عملی جنبش کارگری و انکشاف عملی مبارزه طبقاتی عاجل و ضروری و حیاتی می باشد، نفس درک و برسمیت شناسی این گسست بمثابة یک فاکت موجود تاریخی و لاجرم یک ضعف اساسی و تعیین کننده برای گرایش سوسیالیستی جنبش کارگری ایران است. ثانیاً و مهمتر از همه دامن زدن به تلاشی فوری و عاجل برای برون رفت از این وضعیت و بازگشت به سنت دیرینه طبقاتی خودمان است. این یعنی بازگشت به سنت سازماندهی توده های کارگران در همه کارخانجات کوچک و بزرگ، موسسات صنعتی و معادن و مزارع، خطوط حمل و نقل زمینی و دریایی و هوایی، همه کارگاه های تولیدی و تعمیرکار و بنگاه های توزیع و کل اصناف، شرکت های خدماتی و کارکنان دولتی و همه مراکز و همه محیط های کار و هر جا که انسانی استثمار می شود. یعنی بازگشت به آن سنت سازماندهی توده های کارگران آنها نه صرفاً در تعداد معدودی محیط های کار و بعد ابراز خرسندی از آن، بلکه سازماندهی در سطح بسیار کلان، یعنی سازماندهی توده ای میلیونها کارگر مزدی در برابر طبقه حاکم و دولت اش و در قالب ده ها و صدها سندیکا و شورا و اتحادیه. یعنی **برپایی جنبش ایجاد تشکل های توده ای در محیط های کار** نظیر آنچه در اوایل قرن حاضر و در دهه بیست شمس در ایران و نظیر آنچه در آفریقای جنوبی و برزیل و کره جنوبی و ترکیه و غیره در طی سه دهه اخیر رخ داد.

واضح است که اکنون از این تصویر کلان خیلی دوریم و برای رسیدن به آن مسیری طولانی و صعب العبور و پرمخاطره و پر هزینه را در پیش رو داریم. اما نکته این است که ما اساساً هنوز در این مسیر گام نگذاشته ایم. اکثر قریب به اتفاق فعالین سوسیالیست طبقه هم اکنون مشغول مجموعه ای از فعالیت های کارگری در خارج از محیط های کار و بستر مبارزات جاری آن محیط ها هستند. بدون اینکه بخواهیم و یا به خود اجازه دهیم ذره ای از اهمیت این فعالیت ها و جانفشانی ها بکاهیم، اما ما در جهت ایجاد تشکل های توده ای کارگران در محیط های کار حرکت نمی کنیم. اینرا نه تنها فعالیت های موجود بلکه همچنین مباحث و مسایل و دلمشغولی ها در بین فعالین سوسیالیست نشان می دهد.

در این مورد مثال موقعیت جنبش کارگری در کردستان بسیار گویاست. در کردستان دلایل بسیار موجهی دلالت بر این دارند که تاکنون می بایست شاهد عروج لاقفل چندین سندیکا و شورا و اتحادیه کارگری مستقل و پیدایش فدراسیون سراسری تشکل های توده ای کارگری در کردستان می بودیم. بی شک وجود چنین فدراسیونی که برخاسته و مایه گرفته از محیط کار و ریشه دار در تشکل های متعدد توده ای در محیط های کار است به آنچنان ابزاری برای اعمال قدرت پرولتری تبدیل می شد که قادر بود توزان قوا را در سراسر ایران به نفع طبقه کارگر تغییر دهد. توسعه مناسبات سرمایه داری و شهرنشینی و کارمزدی و رشد کمی طبقه کارگر طی سه دهه اخیر زمینه مادی بسیار مساعدی را برای رشد جنبش کارگری فراهم کرده است. همچنین شرایط تاریخی و اجتماعی و سیاسی و فرهنگی در کردستان که متاثر از یک مبارزه حق طلبانه و آزادیخواهانه پر قدمت و متاثر از چپ و سوسیالیسم است برای پیدایش و رشد و قدرتمند شدن چنین جنبش کارگری ای بسیار مساعد است. اما مهمتر از همه حضور طیف نسبتاً گسترده ای از فعالین سوسیالیست طبقه کارگر در کردستان است که مادی شدن و واقعی شدن چنین چشم اندازی را ممکن می سازد. با این همه با وجود نزدیک به چهار سال فعالیت علنی، فعالین سوسیالیست در آنجا حتی در مسیر حرکت بسمت به این چشم انداز قرار ندارند.

همه این واقعیات و تجربیات نشان می دهند که امر بازگشت به سنت سوسیالیستی ایجاد تشکل های توده ای در محیط های کار نه تنها عاجل و ضروری و حیاتی و غیر قابل تعلل است، بلکه همچنین امری متکی بر تصمیم آگاهانه فعالین سوسیالیست برای بازگشت به سنت طبقاتی خود می باشد. ما نیاز داریم که آگاهانه برای ایجاد تشکل های توده ای کارگران در محیط های کار تصمیم بگیریم و برای برپایی جنبش ایجاد تشکلهای توده ای در سطح کلان نقشه و برنامه بریزیم و به این ترتیب پس از تجربیات تشکل یابی توده ای کارگران در اوایل قرن حاضر و در دهه بیست شمسی در ایران و جنبش شورایی در انقلاب ۵۷، موج نوین ایجاد این تشکل ها را سازمان دهیم. آینده جنبش کارگری ایران به بازگشت فعالین سوسیالیست آن به این سنت سوسیالیستی گره خورده است.

امیر پیام

۵ اردیبهشت ۱۳۸۷

۲۴ آوریل ۲۰۰۸